

شب سنگسار

در مجامع شعر ، با نقطه چین نثر

محمّد علی اصفهانی

www.ghoghnoos.org

پس آنگاه ، به خود نگریست. در آینه‌ی که نبود. چشمانی به راه در انتهای بن

بست شایر.

پس آنگاه ، گیسوان بافته اش را گشاد. سیاه ، چون شب شاعران دور. بی شمعی

و پروانه‌ی اما.

پس آنگاه ، از ارتعاشِ دستانش بر فویش لرزید. به دو زانو نشست . در خود

فشرده. و بر فاست.

پس آنگاه ، گریست.

مرغی پرید.

گرمای پستان هایت ، می شد تفسیر نیاز سادهٔ کودکی شود به هیات.
و مردی به زنده ماندن.

وقتی که زندگی را با آفتابه یی می شویند. در مستراح های عمومی.

پس آنگاه ، در پال گونه هایش گم شد. در بی انتها. تا بی انتها.
از بی انتها.

آه ! تو فراموش شده ای.

فراموش شده ای تو ، آه !

مرغی که پرید ، کودکی تو بود.

پشمان فیشش را ، خیال فوابی نبود.

در ادامهٔ فود ، سرریز می شد. بی آن که سر رفته باشد.

پس آنگاه ، از آینه ، گرفت.

بوی نان بود که می آمد. و صدای سوت سوتک.

در یاد باد.

آ

آ

آ

آب.

تمام نیمکت ها ، فالی بودند. روی تمام میز ها خاک نشسته بود.

از همان روزی که زنگ آفر خورد.

که زنگ آفر ، فورده بود.

تو بسترت را با خود فواهی برد. از خانه یی که دیگر نیست. تا خانه یی که دیگر

نفواهد بود.

میان هیچ و هیپکبا ، از این پس.

میان هیچ و هیپکبا ، چیز یی تکان تکان می خورد.

سکوت های و هوی هیاهو ، اما نمی گذاشت هیچ و هیچکجا را دید. یا که شنید.
و یا که از کسی پرسید.

در انتظار ، نفواهی ماند.

واقعیه ، در راه است.

همه وقتی که می فندند ، گونه هایشان پال نمی افتد. این تویی که گونه هایت
پال می افتد وقتی که می فندی.

قشنگ می فندی تو !

بفند !

تا من از کوچه های بی ترسم ، به پال گونه های تو بگریزم.
وقتی که می فندی تو.

پس آنگاه ، چهار فانه کشید روی زمین.

و در هر فانه ، سنگی نهاد.

سنگ قبری.

سوگواران می گذشتند.

ژنده وار.

ژنده وار می گذشتند و پیزی می خوانند سوگواران.

و هیپکس نمی شنید.

نه این که نفوهد بشنود کسی پیزی. کسی نمی شنید پیزی اما. تقصیر سوگواران

نبود این.

این ، تقصیر هیپکس نبود.

جز هیپکس.

و پرید.

لی لی ، لی لی ، لی لی.

لی لی.

پس آنگاه ، پشت پنجره ، سایه یی را دید که وحشتزده می گرفت.

تو همیشه از خود گرفته ای. بی آن که خواسته باشی این را.

گریز ، نه سرنوشت تو ، که سرگذشت تو بود.

و گذشت.

گیسو سیاه !

ابرو کمان !

مژگان بلند !

چشمان ، شبانه وار !

دفترا نه بود.

دفترا نه دفترا نه بود.

فقط می بایست ، فرق از میان بکشاید ، گیسو دو تا کند ، و روی دو گوش

بیاندازد.

دفترا نه بود.

پس آنگاه ، فخرق از میان گشود. گیسو دو تا کرد ، و روی دو گوش انداخت.

شنگول !

شیطان بلا !

ها ها !

اگر از آن طرف خودت بالا می آمدی !

مثل دم صبح.

که تا آدم پشیم برهم می زند ، از آن طرف خود ، بالا می آید آن نهر سپید.

و بعد ،

باری می شود.

و بعد ،

دیگر نمی شود دیرش.

دلم هوای تو کرده است.

ناریده ی متبلی !

پس آنگاه ، در ، گشوده شد.

بی کوبه یی بر آن.

و دو سایه تو آمدند.

و بردندش.

پس آنگاه ، پیزی فرو ریفت.

و من ، در زیر سنگپاره ها ، مدفون شدم پس آنگاه.

شب هشتم مارس ۲۰۰۵